سلام کودکانه

انجام دادن تکالیف

خانم معلم ما و آقا معلم پویا هر روز برای ما تکلیف می‌فرستند. مامان به گوشی‌اش نگاه می‌کند و به ما می‌گوید باید چه کار کنیم.
من امروز اصلا حوصله‌ی درس خواندن نداشتم. مامان گفت: «من خیلی وقت پیش این درس‌ها رو خوندم، یادم رفته. میشه به من یاد بدی؟» من هم کنار مامان نشستم و برایش درس را توضیح دادم. مامان گفت: «باید چند تا مسئله هم برایم حل کنی تا کامل یاد بگیرم.» من هم همین کار را کردم. هر مسئله‌ای را که حل می‌کردم برای مامان توضیح می‌دادم. مامان هم با دقت گوش می‌داد. وقتی تمام شد، مامان خندید و گفت: «هم من خوب یاد گرفتم، هم تکالیفت تمام شد».

ارسال نقاشی، قصه، خاطره، عکس و...
۰۹۱۵۵۱۴۳۵۷۶
۲۰۰۰۰۹۹۹

معرفی کتاب

قالی‌شویی در رود تشنه

بچه‌های خوب! تا حالا اسم مراسم جمعه‌ی قالی را شنیدید؟ جمعه‌ی قالی مراسمی آیینی است که هر سال در دومین جمعه‌ی ماه پاییز، در شهر «مشهد اردهال» کاشان برگزار می‌شود. یزدان پسر کوچولویی است که می‌خواهد برای اولین بار در مراسم جمعه‌ی قالی شرکت کند، اما جارچی خبر می‌دهد که به علت خشکسالی، مراسم برگزار نمی‌شود. یزدان به کمک دوست‌هایش نقشه‌ای می‌کشد تا این مراسم را برگزار کند.
کتاب تصویری «قالی‌شویی در رود تشنه» را «سمیه سیدیان» نوشته و «فاطمه زمانه‌رو» تصویرگری کرده، نشر شهر قلم هم آن را در سال ۱۳۹۸ برای شما بچه‌های کلاس دوره اول دبستان به چاپ رسانده‌است. این داستان یکی از هشت داستان برگزیده در اولین جشنواره بین‌المللی آب کاشان است.

برشی از کتاب

همه‌ی دوست‌های یزدان، به او کمک کردند. قطره‌های آب کم‌کم جمع شدند. یک لیوان پر از قطره‌های آبی که از لباس‌ها می‌چکید. یک ظرف پر از قطره‌های شیر آبی که محکم بسته نشده بود. همه‌ی مردم کنار امامزاده به پدربزرگ رسیدند. پدربزرگ خوشحال بود.

شعر

ستاره‌ی دوست داشتنی

با مامانم نشستیم
رو نیمکت توی ایوون

ستاره‌ی قشنگی
نشسته تو آسمون

میزنه چشمک به من
اون کوچولوی شیطون

به مامانم میگم که
کاشکی نباره بارون

تا که همه‌ش ببینم
ستاره تو آسمون

کاش که بیاد پیش من
بشه دو روزی مهمون

شاعر: سحر بهجو

تصویر سازی‌ها: سعید مرادی

فرفره
صفحه‌ای برای ۵ تا ۱۰ ساله‌ها
روزهای زوج
«زندگی سلام»

شهرقصه

هدیه‌ای از طرف سارا

۱ دمپایی‌های سارا کوچولو برایش کوچک شده بود. سارا کوچولو دمپایی های جدیدش را پوشیده بود، گوشه‌ی حیاط نشسته بود و به دمپایی‌های قدیمی‌اش زل زده بود. مورچولو که دانه روی دوشش بود جلوی پایش را ندید و محکم خورد به دمپایی قرمز قدیمی سارا! بلند گفت: «آخ! این رو کی این‌جا گذاشته؟» بعد دونه‌اش را بر زمین گذاشت و دور دمپایی چرخی زد و گفت: «اگه بتونم اینو دم رودخونه ببرم، میشه روی رودخونه یک پل بسازیم و بعد راحت بریم اونور رودخونه که مزرعه گندمه. وای که چقدر خوب میشه!» سارا که حرفای مورچولو رو شنیده بود، گفت: «صبرکن ببینم، این دمپایی مال منه». مورچولو با بغض گفت: «دلت میاد من و دوستام نتونیم از روی رودخونه رد بشیم و گرسنه بمونیم؟» سارا کوچولو که دلش نمی‌خواست مورچولو غصه‌دار باشه، گفت: «خیلی خب». سارا لنگه دمپایی را کنار رودخانه برد و برای مورچه‌ها پل درست کرد. مورچولو و دوستانش خوشحال شدند و از روی پل به آن طرف رودخانه رفتند.

۲ سارا به خانه برگشت و کنار لنگه دمپایی نشست. جیکو جیک جیک کنان از راه رسید. کنار دمپایی نشست خوب نگاهش کرد و گفت: «بالاخره پیدا کردم. این همون چیزیه که دنبالش بودم الان میبرمش روی درخت و باهاش یه تخت خوشگل درست می‌کنم». سارا حرفای جیکو را که شنید اخم‌هایش را تو هم کشید و گفت: «جیکو این دمپایی مال منه». جیکو با بغض گفت: «دلت میاد من تخت خواب نداشته باشم؟» سارا کوچولو که دلش نمی‌خواست جیکو غصه‌دار باشد، گفت: «خیلی خب». سارا روی پنجه پاهایش بلند شد و دمپایی را در لانه گنجشک گذاشت. حالا دیگر سارا دمپایی‌های قدیمی‌اش را نداشت. اما یک احساس خیلی خوب داشت. اگر گفتید چرا؟!

نویسنده: مهدیه حاجی زاده

قصه‌های شما

نقاشی و داستان ارسالی از دوست خوب «فرفره»
تینا سادات حسینی ۶ ساله

قول خرگوش کوچولو

در یک جنگل قشنگ، خرگوش کوچولو و مادرش زندگی می‌کردند. خرگوش کوچولو به مادرش گفت: «مادر منو می‌بری بیرون؟» مادرش گفت: «فقط به این شرط که دست منو ول نکنی». خرگوش کوچولو هم قول داد. وقتی خرگوش کوچولو و مادرش بیرون رفتند، خرگوش کوچولو قولش یادش رفت و بدو بدو از مامانش جلو زد. یک‌دفعه یک گرگ اومد جلوشون. مامان خرگوشه گفت: «خرگوش کوچولو، برو پشت بوته‌های خاردار قایم شو». گرگه دنبال مامان خرگوشه کرد. گرگه و مامان خرگوشه آن‌قدر دویدند که خسته شدند. گرگه با خودش گفت: «الان بهش نزدیک میشم و می‌گیرمش». همون موقع مامان خرگوشه رفت توی بوته های خاردار. گرگه که می‌خواست دنبالش بره، تمام خارها به تنش رفت و دردش اومد و فرار کرد. خرگوش کوچولو پیش مامانش رفت و گفت: «من دیگه هیچ‌وقت قولم رو فراموش نمی‌کنم».
مامان خرگوشه هم خرگوش کوچولو رو بوسید و با خوبی و خوشی در جنگل زندگی کردند.

سرگرمی و رنگ‌آمیزی

بازی و ریاضی

جاهای خالی را طوری پر کنید که جمع بادکنک‌های همه قسمت‌ها یکسان شود. بادکنک‌ها را به سلیقه خودتان رنگ بزنید.
فقط عددهایی را که در جاهای خالی گذاشته‌اید ، با هم جمع کنید.
حالا بگویید نمره‌ی شما چند شد؟

شما فرستادید

خاطره ارسالی از دوست خوب «فرفره»
احسان قربانی ۱۰ ساله

عروسک آهن‌ربایی

این روزها که تعطیل هستم حوصله‌ام سر می‌رود و دلم برای دوستانم تنگ می‌شود. امروز یک کار جالب کردم، یک دوست جدید برای خودم ساختم.

با خرده های پارچه، یک آهن‌ربای کوچولو و نخ و سوزن، یک عروسک آهن‌ربایی ساختم. البته وقتی با نخ و سوزن کار می‌کردم، حواسم بود که دستم را زخمی نکنم. وقتی هم کارم تمام شد، تمام وسایلم را جمع کردم و سر جایشان گذاشتم. عروسک من می‌تواند روی کابینت، یخچال، بخاری و... بچسبد، چون پشت سرش یک آهن‌رباست. مادربزرگم از این که دید من این عروسک را ساخته‌ام خیلی خوشش آمد و به من «آفرین» گفت.